



«انسان‌کنش» شناسی
هرمنوتیکی، تفسیری و انتقادی

به مثابه مبانی انسان‌شناختی
ویلهلم دیلتای، ماکس وبر و کارل مارکس

دکتر سیدحمیدرضا حسنی
دکتر هادی موسوی



پژوهشگاه حوزه و دانشگاه
زمستان ۱۳۹۵

حسنى، سيدحميدرضا، ۱۳۴۶- .
«انسان کنش» شناسى هرمونوتيکى، تفسيرى و انتقادى به مئابه مبانى انسان شناختى ويلهلم ديلتاي، ماکس وبر
و کارل مارکس / سيدحميدرضا حسنى و هادى موسوى. - قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۵.
هشت، ۱۸۴ص. - (پژوهشگاه حوزه و دانشگاه: ۳۷۱: فلسفه علوم انساني: ۱۵)
ISBN: 978-600-298-153-0
بها: ۹۰۰۰۰ ريال
فهرست نويسى براساس اطلاعات فييا.
کتابنامه: ص. [۱۷۵]-۱۸۲.
نمايه.
۱. انسان شناسى. ۲. ديلتاي، ويلهلم، ۱۸۳۳-۱۹۱۱م - ديدگاه درباره انسان شناسى. ۳. وبر، ماکس، ۱۸۶۴-۱۹۲۰م
- ديدگاه درباره انسان شناسى. ۴. مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳م - ديدگاه درباره انسان شناسى. الف. موسوى، هادى،
۱۳۶۰- . ب. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. ج. عنوان.
۱۳۹۵ الف ۵۵ ح / GN ۲۵ ۳۰۱
شماره کتابشناسى ملي
۴۶۵۰۰۲۱



«انسان کنش» شناسى هرمونوتيکى، تفسيرى و انتقادى

به مئابه مبانى انسان شناختى ويلهلم ديلتاي، ماکس وبر و کارل مارکس

مؤلفان: دکتر سيدحميدرضا حسنى و دکتر هادى موسوى

ويراستار: سيدعدنان اسلامى

ناشر: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

صفحه آرايى: کاما

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵

تعداد: ۵۰۰ نسخه

ليئوگرافى: سعيدى

چاپ: قم - جعفرى

قيمت: ۹۰۰۰ تومان

کليه حقوق برائى پژوهشگاه حوزه و دانشگاه محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.

قم: ابتداى شهرک پرديسان، بلوار دانشگاه، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، تلفن: ۰۲۵-۳۲۱۱۱۱۰۰ (انتشارات: ۳۲۱۱۱۳۰۰) نمابر: ۰۲۵-۳۲۸۰۳۰۹۰

ص.پ. ۳۱۵۱-۳۷۱۸۵ ● تهران: خ انقلاب، بين وصال و قدس، کوى اُسکو، پلاک ۴، تلفن: ۰۲۶۰۲۶۰۰۰۶۶۴

www.rihu.ac.ir

info@rihu.ac.ir

www.ketab.ir/rihu

فروش اينترنتى:

سخن پژوهشگاه

پژوهش در علوم انسانی [به منظور شناخت، برنامه‌ریزی و ضبط و مهار پدیده‌های انسانی] در راستای سعادت واقعی بشر ضرورتی انکارناپذیر و استفاده از عقل و آموزه‌های وحیانی در کنار داده‌های تجربی و در نظر گرفتن واقعیت‌های عینی و فرهنگ و ارزش‌های اصیل جوامع، شرط اساسی پویایی، واقع‌نمایی و کارایی این‌گونه پژوهش‌ها در هر جامعه است.

پژوهش کارآمد در جامعه ایران اسلامی در گرو شناخت واقعیت‌های جامعه از یک‌سو و اسلام به عنوان متقن‌ترین آموزه‌های وحیانی و اساسی‌ترین مؤلفه فرهنگ ایرانی از سوی دیگر است؛ از این‌رو، آگاهی دقیق و عمیق از معارف اسلامی و بهره‌گیری از آن در پژوهش، بازنگری و بومی‌سازی مبانی و مسائل علوم انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

توجه به این حقیقت راهبردی از سوی امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی، زمینه شکل‌گیری دفتر همکاری حوزه و دانشگاه را در سال ۱۳۶۱ فراهم ساخت و با راهنمایی و عنایت ایشان و همت اساتید حوزه و دانشگاه، این نهاد علمی شکل گرفت. تجربه موفق این نهاد، زمینه را برای گسترش فعالیت‌های آن فراهم آورد و با تصویب شورای گسترش آموزش عالی در سال ۱۳۷۷ «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» تأسیس شد و در سال ۱۳۸۲ به «مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه» و در سال ۱۳۸۳ به «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه» ارتقا یافت.

پژوهشگاه تاکنون در ایفای رسالت سنگین خود خدمات فراوانی به جوامع علمی ارائه نموده است که از آن جمله می‌توان به تهیه، تألیف، ترجمه و انتشار ده‌ها کتاب و نشریه علمی اشاره کرد.

در همین راستا گروه فلسفه علوم انسانی تاکنون تحقیقاتی را در زمینه فلسفه علوم انسانی و نظریه پردازی در باب علم دینی به انجام رسانده و نیز در دست انجام دارد. یکی از مهم ترین این تحقیقات، کلان پروژه مبانی انسان شناختی علوم انسانی است. این پروژه با آغاز از شناسایی و بررسی مبانی انسان شناختی برخی از رویکردهای عمده علوم انسانی در غرب به ظرفیت شناسی دیدگاه های انسان شناختی برخی از اندیشمندان و حکیمان مسلمان برای علوم انسانی می انجامد. کتاب حاضر دیدگاه های انسان شناختی پارادایم های علوم انسانی هرمنوتیکی، تفسیری و انتقادی را از منظر ویلهلم دیلتای، ماکس وبر و کارل مارکس مد نظر قرار داده است. این کتاب می تواند به عنوان منبع درسی دروس فلسفه علوم انسانی/اجتماعی و نیز مباحث انسان شناسی دوره تحصیلات تکمیلی رشته های مختلف علوم انسانی مورد استفاده قرار گیرد.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشگاه را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند.

در پایان پژوهشگاه لازم می داند از مؤلفان این اثر دکتر سیدحمیدرضا حسنی و دکتر هادی موسوی اعضای گروه فلسفه علوم انسانی و نیز ناظر محترم این اثر جناب آقای دکتر محمدتقی ایمان استاد جامعه شناسی دانشگاه شیراز تشکر و سپاسگزاری کند.

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۱	معرفی کلان‌پروژه میانی انسان‌شناسی علوم انسانی
۸	شناسایی ایده انسان به مثابه مبنای انسان‌شناختی علوم انسانی
۹	آنتروپولوژی
۱۳	«انسان‌کنش‌شناسی» به مثابه انسان‌شناسی علوم انسانی
۱۴	الف) کنش انسانی و مبداهای آن به مثابه موضوع علوم انسانی
۱۶	ب) علوم انسانی «ها»
۱۹	ج) ایده طبیعت انسان و کنش انسانی، خاستگاه علوم انسانی‌ها
۲۳	محتوای کتاب
۲۴	معرفی اجمالی پارادایم‌های مورد بحث در این کتاب
۲۴	پارادایم علوم انسانی هرمنوتیکی
۲۵	پارادایم علوم انسانی تفسیری
۲۶	پارادایم علوم اجتماعی انتقادی
۲۹	فصل اول: میانی انسان‌کنش‌شناختی پارادایم هرمنوتیکی در دیدگاه ویلهلم دیلتای
۲۹	مقدمه
۳۰	پیشینه‌های تاریخی فلسفه دیلتای
۳۱	بخش اول: تمایز میان علوم طبیعی و انسانی
۳۲	حیث تاریخی بودن
۳۴	هرمنوتیک
۳۴	تفهّم
۳۶	بخش دوم: انسان‌شناسی؛ نقطه آغاز تفکر دیلتای
۳۷	جایگاه تجربه زیسته در انسان‌شناسی دیلتای (= روان‌شناسی توصیفی)
۴۰	ماهیت انسان، مستلزم عنصر روشی متمایز در علوم انسانی

۴۱	طبیعت انسان
۴۳	تعامل دو عنصر متقابل در انسان
۴۴	مراحل سه‌گانه کشف طبیعت انسان
۴۶	گوناگونی عناصر طبیعت انسانی
۴۸	بخش سوم: عینیت در علوم انسانی
۵۰	فرآیند عینیت در علوم انسانی
۵۲	ساختار روان
۵۴	وحدت ساختار روان در انسان‌ها
۵۶	توضیحی بیشتر در مورد ساختار
۵۷	مقولات زندگی
۵۸	استلزامات مقوله معنا برای روش‌شناسی علوم انسانی
۵۹	مقوله معنا
۶۲	فاهمه، مبنای فهم مشترک انسانی
۶۴	صورت‌های فهم
۶۵	جلوه‌های زندگی
۶۸	فاهمه ابتدایی
۷۰	فاهمه عالی‌تر
۷۲	طبیعت انسان؛ زمینه‌ای برای تجربه مجدد
۷۲	التفات
۷۳	جایگزینی
۷۳	تجربه مجدد
۷۶	بخش چهارم: روش علوم انسانی و ساختار انسان
۷۷	تطبیق فرآیند هرمنوتیکی دیلتای با روش‌های هرمنوتیکی اخیر علوم انسانی
۷۹	اعتبار صورت روش
۸۱	اعتبار محتوای مورد استفاده در روش
۸۱	منشأ پیدایش ویژگی‌های رویکرد کیفی در تحقیق
۸۲	ویژگی و منشأ روش‌های کیفی
۸۲	ویژگی اول: اصالت دیدگاه مورد مطالعه
۸۲	ویژگی دوم: توصیف
۸۳	ویژگی سوم: زمینه‌گرایی
۸۳	ویژگی چهارم: فرآیند
۸۴	ویژگی پنجم: انعطاف‌پذیری
۸۴	ویژگی ششم: نظریه
۸۶	خلاصه و نتیجه‌گیری

۸۹	فصل دوم: مبانی انسان‌کنش‌شناختی پارادایم تفسیری در دیدگاه ماکس وبر
۸۹	درآمد
۹۲	بخش اول: انسان به مثابه کنشگر؛ مبنای علوم انسانی وبری
۹۵	۱. دستگاه شناخت انسان از دیدگاه وبر
۹۸	۲. ماهیت و ابعاد هستی‌شناختی انسان از دیدگاه وبر
۱۰۰	۳. انسان مطلوب و ایدئال از دیدگاه وبر
۱۰۵	بخش دوم: کنش‌شناسی به مثابه انسان‌شناسی
۱۰۷	چیستی عقلانیت و جایگاه آن در انسان‌شناسی وبر
۱۰۸	عقلانیت، عقلگرایی و عقلانی شدن
۱۰۹	۱. عقلگرایی
۱۰۹	۲. عقلانیت
۱۰۹	۳. عقلانی‌سازی یا عقلانی شدن
۱۱۲	اقسام عقلانیت و مناسبات آن با اقسام کنش‌های اجتماعی انسان
۱۱۵	انواع عقلانیت از نظر وبر
۱۱۵	۱. عقلانیت عملی
۱۱۶	۲. عقلانیت نظری
۱۱۶	۳. عقلانیت محتوایی
۱۱۸	۴. عقلانیت صوری
۱۲۰	بخش سوم: اقسام کنش‌های انسانی به مثابه موضوع رشته‌های علوم انسانی/اجتماعی
۱۲۱	کنش‌شناسی انسان به مثابه مبنای روش‌شناسی علوم اجتماعی/انسانی
۱۲۵	جمع‌بندی
۱۲۷	فصل سوم: مبانی انسان‌کنش‌شناختی پارادایم انتقادی در دیدگاه کارل مارکس
۱۲۷	مقدمه
۱۲۸	کمال‌گرایی
۱۳۲	بخش اول: عناصر انسان‌شناسی مارکس
۱۳۳	روش‌شناسی مارکس در شناخت انسان
۱۳۳	کار؛ اصلی‌ترین قوه
۱۳۶	کار، تحقق بخش نیازهای انسانی و طبیعت انسان
۱۳۷	کار، واسطه انسان و طبیعت
۱۳۸	تمایز کار انسان از حیوان
۱۳۹	اجتماعی بودن (کمال انسان در کمال جامعه)
۱۴۱	کمال‌گرایی مارکسی
۱۴۲	آگاهی انسان

۱۴۳	از خود بیگانگی
۱۴۵	اجتماع اختیار و جبر در انسان
۱۴۷	روش دیالکتیکی مارکس
۱۴۸	مارکس به عنوان هگلی رادیکال
۱۴۹	دیالکتیک هگلی
۱۴۹	خاستگاه دیالکتیک هگل
۱۵۰	تمایز صورت و محتوا در روش دیالکتیک
۱۵۲	دیالکتیک مارکسی
۱۵۵	بخش دوم: تأثیرات انسان‌شناسی مارکس بر پارادایم انتقادی
۱۵۵	علم برتر
۱۵۵	قوانین ثابت
۱۵۶	روش‌شناسی پارادایم انتقادی
۱۶۰	تحقیق اقدامی
۱۶۱	فرآیند پیدایش تحقیق اقدامی
۱۶۲	ویژگی‌های تحقیق اقدامی
۱۶۲	۱. عملی بودن
۱۶۳	۲. تحول‌گرا بودن
۱۶۳	۳. دوری (سیکلی) بودن
۱۶۳	۴. مشارکتی بودن
۱۶۴	اهمیت تحقیق اقدامی برای دیگر رویکردهای انتقادی
۱۶۶	خلاصه و نتیجه‌گیری
۱۶۹	کلام آخر
۱۷۵	منابع و مأخذ
۱۸۳	نمایه اعلام
۱۸۴	نمایه اصطلاحات

مقدمه

پاسخ به این پرسش که مبانی انسان‌شناسی علوم انسانی از چه سنخ مباحثی هستند؟ از اهداف اصلی این کتاب است. اینکه رابطه میان مباحث انسان‌شناسی رایج با علوم انسانی چیست؟ و مبانی انسان‌شناسی که می‌تواند مبنای علوم انسانی باشد کدام حوزه‌های دانش را شامل می‌شوند؟ از اساسی‌ترین مسائلی هستند که در این کتاب به آنها پرداخته خواهد شد. مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی از محوری‌ترین مباحث فلسفه علوم انسانی/اجتماعی است. از این‌رو، نشان دادن حوزه شمول آن، در واقع، آشکار ساختن زمینه‌های پیدایش این علوم و روش‌شناسی‌های گسترده رایج علم امروزی یا ساینس^۱ است. چهارچوب‌های فکری، آموزه‌ها، مفاهیم، روش‌ها و نظریاتی که در علوم انسانی امروز موجود است، ریشه در اندیشه‌های اندیشمندان علوم انسانی در مورد هویت انسان دارد. انسان، محوری‌ترین خاستگاهی است که این اندیشمندان، آگاهانه اندیشه‌های خود را بر آن اساس بنیان نهاده‌اند. این کتاب در مقام توضیح و تبیین این مبانی و نحوه‌های تأثیرگذاری انگاره انسان بر اندیشه‌های دیلتای، ویر و مارکس در علوم انسانی و در نهایت، شکل‌گیری علوم انسانی‌های مختلف براساس دیدگاه‌های آنهاست.

معرفی کلان‌پروژه مبانی انسان‌شناسی علوم انسانی

در این پروژه برآنیم تا در فرآیندی سه مرحله‌ای، از رهگذر بررسی و تبیین مبانی انسان‌شناختی برخی از مهم‌ترین جریان‌های علوم انسانی کلاسیک و معاصر، در مغرب‌زمین، به ظرفیت‌سنجی برخی از مهم‌ترین دیدگاه‌های انسان‌شناختی اندیشمندان مسلمان برای تولید علوم انسانی

1. science

اسلامی نائل شویم. مرحله انجامین به ارائه پیشنهاد نگارندگان در مورد مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی مطلوب اختصاص دارد. گزارشی از این سه مرحله بدین شرح است:

- ابتدا با پرداختن به جریان‌ات کلاسیک علوم انسانی و با آغاز از رویکردهای «پوزیتیویستی»، رویکردهای «هرمنوتیکی»، «تفسیری» و سپس «انتقادی» مورد واکاوی انسان‌شناختی قرار می‌گیرند. همچنین در سیری دیگر از این دیدگاه به جریان‌ات معاصر علوم انسانی در غرب می‌پردازیم که از آن جمله مبانی انسان‌شناختی موجود در: آثار «جان سرل» و «آنتونی گیدنز» دنبال می‌شود.

- در ادامه، این جریان در فلاسفه اسلامی، که در دوره‌ای سکان‌دار جریان‌های علمی در جهان بودند و هم‌اکنون نیز از ابهت علمی بالایی در میان فلاسفه برخوردارند، پیگیری می‌شود. در این مرحله، دیدگاه‌های افرادی از جمله «ابن مسکویه»، «ابن سینا»، «ملاصدرا» و «علامه طباطبایی» در مورد ایده انسان، به نحوی که ظرفیت تأثیرگذاری در علوم انسانی را دارد، بررسی و گزارش می‌شود.

- در آخرین مرحله از این پژوهش، دیدگاه نگارندگان در مورد مبانی انسان‌شناسی مطلوب جهت علوم انسانی اسلامی ارائه خواهد شد.

کتاب حاضر، که دومین کتاب از دوره بررسی مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی است، در مقام توضیح و تبیین این مبانی و نحوه‌های تأثیرگذاری آنها در علوم انسانی هرمنوتیکی، تفسیری و انتقادی و تبیین چگونگی شکل‌گیری این علوم انسانی‌های متفاوت به واسطه ایده‌های انسان‌شناختی آنها است.

شناسایی مبانی پشت صحنه علوم انسانی‌های معاصر غربی برای ما که در دوره تاریخی تکوین و شکل‌گیری آنها حضور نداشته یا حضور فعال نداشته‌ایم، اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا هم‌اینک با مفاهیمی برآمده از رشته‌ها و نحله‌های مختلف علوم انسانی مواجه هستیم که چنان قدرتمندانه بر افکار ما نفوذ شدید دارند که گویی جز این مفاهیم و این روش‌ها را نمی‌توان برای ساخت و پرداخت علوم انسانی به کار برد. نفوذ این مفاهیم آن‌قدر زیاد است که سبک زندگی عادی ما را به شدت تحت تأثیر خود قرار داده‌اند؛ ما با این مفاهیم زندگی می‌کنیم، این مفاهیم بخشی از زیست ما شده‌اند. ادامه این وضعیت با رویکردهای تازه در علوم انسانی از رویکردهای قراردادگرا^۱ گرفته تا رویکردهای پیچیده^۲ و آشوب^۳ ما را با وضعیتی روبه‌رو کرده که گویی

1. conventional

2. complicated

3. chaos

چاره‌ای جز پذیرش مفاهیم تازه ابداع شده و به‌کارگیری آنها در ادبیات علمی و عمومی خود، در عرصه مسائل اجتماعی و انسانی نداریم. اگر نگاهی بیندازیم به فضای علوم انسانی رایج غربی و به‌ویژه افرادی که به مثابه پیامبران دوران معاصر، آغازگر و نظریه‌پرداز این نحله‌ها بودند این پرسش مهم قابل طرح است که این مفاهیم و انگاره‌ها از چه خاستگاهی پدید آمده‌اند؟ آیا امکان ایراد سخنی تازه در این عرصه هست یا اینکه باید پنداشت آنها گوی سبقت را از ما ربوده، هرچه لازم بود، گفته‌اند و جز این سازوکارهای به‌اصطلاح علمی موجود، سازوکاری نیست؟ آیا این زمین بازی که برای دانشمندان و مؤسسان علوم انسانی‌های رایج غربی فراهم شده، تنها زمین بازی ممکن است و صرفاً می‌توان و باید در این زمین آماده، بازیگری کرد یا اینکه می‌توان فضاهای جدیدی را در افق دانش‌های انسانی، فراروی انسان‌ها گشود؟

این نوشتار، روایتگر علمی سه تن از برجسته‌ترین افرادی است که نخواستند در محیطی که پارادایم پوزیتیویستی برای تفکر در مورد انسان و هویت انسانی فراهم کرده بود غرق شوند. پارادایمی که ویژگی‌های انسانی فراوانی را در تبیین‌های خود نادیده می‌گرفت. این اندیشمندان نه تنها خود را وارد سپهری تازه از به‌اصطلاح علم کردند، بلکه فضایی نو در برابر اندیشمندان سیاست‌مداران و کنشگران اجتماعی به‌طور کلی گشودند. فضایی که فارغ از صحت و سقم آن، امکانات تازه‌ای را برای محققان و بازیگران حوزه علوم انسانی فراهم کرد. این امکانات اعم از مفاهیم و آموزه‌های جدید و روش‌شناسی‌ها و روش‌های تحقیق بود. فارغ از مقام نقادی و سنجش دیدگاه‌ها به نظر می‌رسد، مهم این است که این اندیشمندان توانستند اندیشه خود را وارد تعاملات اجتماعی کنند، آن را به مثابه سبک زندگی به عرصه حیات فردی و اجتماعی عادی انسان‌ها وارد کنند به گونه‌ای که بتوان در مورد آن اندیشه کرد، تبیین نمود و توان توصیه و پیش‌بینی را وارد حیطه کاری اندیشمندان اجتماعی کرد. آنها توانستند با ایده‌هایی که مطرح می‌کنند، زمینه‌های نظام‌بخشی اجتماعی را در سطح کلان فراهم کنند.

غایت مهم این نوشتار آن است که نشان دهد آنچه امروزه با عنوان علوم انسانی، روش‌شناسی‌های علمی و روش‌های تحقیق با آن مواجه هستیم، خاستگاهی دارد که با ایده‌ای در باب طبیعت انسان کلید خورده است. با این وصف، این ایده یک ایده متافیزیکی یا علم‌النفسی و فلسفه ذهنی صرف در مورد انسان نیست، بلکه نگاهی از نوعی دیگر است. در واقع، این متفکران به مثابه فیلسوفان علوم انسانی/اجتماعی توانستند، با بهره‌گیری از متافیزیک^۱ راهی برای اندیشیدن به

۱. گرچه بیشتر این اندیشمندان مدعی هستند با مباحث متافیزیکی میانه‌چندانی ندارند، اما در این کتاب نشان

علوم انسانی باز کنند و فلسفه را از عرشِ مباحث انتزاعی و کلی به فرشِ زندگی روزمره انسان‌ها راه دهند. به همین جهت کار آنها در موقعیتی در میانه فلسفه و علوم انسانی قرار دارد و در مقام پر کردن خلأی علمی است برای عبور از سرزمین فلسفه به سرزمین به اصطلاح علوم. توجه به این نقطه راهبردی بود که زمینه‌های رشد علوم انسانی را در غرب فراهم کرد.

ایده اساسی و مهم این کتاب آن است که نشان داده شود، این نوع نگاه از چه سنخی بوده و چگونه توانسته است فضای میان فلسفه و علوم انسانی را طی کند. شناسایی چستی و نحوه عبور این اندیشمندان از خلأ فکری میان فلسفه و علوم انسانی / اجتماعی نه تنها نیاز امروز جامعه ماست، بلکه جوامع غربی نیز در برخی مناطق از وجود این خلأ شکایت می‌کنند، شاید از همین جهت است که رویکردهای پیشرفته امروزی در علوم انسانی نیز تلاش می‌کنند تا نوع نگاه امثال آگوست کنت و دورکیم را در مطالعات خود حفظ کنند (ر.ک: سایر،^۱ ۲۰۰۵، ص ۱۸۹).

آنچه امروزه علم نامیده می‌شود در سازوکاری از آموزه‌های نظریات متافیزیکی و غیر متافیزیکی، قوانین روش‌شناختی و نظریات فلسفی و علمی شکل می‌گیرد. هر نظریه، روش و قانون تازه، در موافقت کامل با دیگر بخش‌های ساختار جامع پدید می‌آید، به گونه‌ای که با آنها در تعارض نباشد، گرچه این نوع تفکر در فضای فکری فلاسفه مسلمان نیز به نوعی قابل دریافت است، اما به جهت حضور نداشتن تفکر فلسفی اسلامی در فضای علوم انسانی معاصر، این نگاه ساختارمند وارد فضای علوم تجربی طبیعی و انسانی کنونی نشده است. این امر از آنجا نگران‌کننده است که حتی پس از تمایل متفکران غربی به هویت ساختارمند علوم و تبعاً وابستگی علوم انسانی به مبانی متافیزیکی و ارزشی، هنوز بخش عمده‌ای از پتانسیل فکری جامعه علمی ما بر سر این خرج می‌شود که آیا براساس مبانی دینی و فلسفه اسلامی می‌توان علوم انسانی داشت یا خیر؟ این در حالی است که اندک آشنایی با فرآیند نظریه‌پردازی در رویکردهای علوم انسانی‌های موجود برای ما آشکار خواهد کرد که نظریه صرفاً در ساختار هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خاصی می‌تواند شکل بگیرد. نمی‌توان یک نظریه را گسیخته از مبانی و نظام فلسفی و روش‌های کشف آن تصویر کرد، چه رسد به اینکه بتوان آن را پذیرفت. همین‌طور در علوم تجربی نیز باید به مبانی و چهارچوب‌هایی که فلسفه به عنوان معرفت فراعلمی ترسیم می‌کند، پایبند بود. تعریف موضوع

داده می‌شود که متافیزیک اساسی‌ترین بخش تفکرات آنها بوده است؛ بدین معنا که برای تبیین نظام علمی خود چاره‌ای جز توسل به متافیزیک نداشته‌اند.

علوم، وابسته به نظریات هستی‌شناختی خاصی است که چهارچوب هستی آن موضوع را صرفاً در فلسفه می‌توان بحث کرد و سپس در مرحله‌ای دیگر با توجه به ساختار وجودی‌ای که برای هستی موضوع می‌شود، روش‌هایی برای مطالعه آن تجویز می‌شود. به‌طور نمونه، نگاهی به کتب فلسفی اسفار (جلد هشتم) و شرح اشارات (نمط سوم و هفتم) در مورد فرآیند شناخت انسان، این موضوع را برای ما آشکار می‌کند، یا می‌توان به کتاب اخلاق ناصری به عنوان فرآیندی از ترسیم ساختار شکل‌گیری علم اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مُدن با ملاحظه مبانی متافیزیکی و ارزشی دست یافت. در آنجا محقق طوسی ابتدا موضوع علم اخلاق و تربیت را به شکلی فلسفی تصویر و اثبات می‌کند و سپس روش‌هایی را برای استخراج قوانین اصولی آن علوم نشان می‌دهد.

پیدایش علوم اجتماعی در غرب به دنبال رویکردهای اتخاذشده در فلسفه مدرسی بوده است. در مغرب‌زمین تا ابتدای سال ۱۸۰۰م، تنها فلاسفه و علمای دینی (که مجذوب فرضیات مدرسی بودند) راجع به رفتار انسانی مطالعه کرده، قلم می‌زدند. نظریه‌پردازان کلاسیک با نشان دادن امکان مطالعه در عالم اجتماعی با استفاده از علم، خدمت عمده‌ای به تمدن جدید کردند. آنها قانع شده بودند که مشاهده سخت و دقیق از عالم اجتماعی، که با تفکر منطقی دقیق ترکیب شده باشد، می‌تواند نوعی معرفت جدید و با ارزش در مورد روابط انسانی به دست دهد. در دوره مدرن، علم راه مورد قبولی برای کسب معرفت بود. بنابراین، ایده انقلابی پذیرش امکان مطالعه علمی بر روی جامعه با انشعابات مهمی گسترش یافت.

با پذیرش ایده علم اجتماعی، این مسئله مطرح شد که: این علم شبیه به چیست و چه جریانی دارد؟ برخی به سوی علم طبیعی که پیشتر مورد پذیرش بود (فیزیک، زیست‌شناسی، شیمی) گرایش پیدا کردند و روش‌های آنها را کپی کردند. استدلال آنها ساده بود: مشروعیت علوم طبیعی مبتنی بر روش علمی است، بنابراین، دانشمندان علوم انسانی/اجتماعی باید همان روش را اتخاذ کنند. بسیاری از محققان این پاسخ را پذیرفتند، اما این پاسخ برخی مشکلات خاص خود را به همراه داشت:

اول اینکه حتی در علوم طبیعی بحث از چیستی علم و مراد از آن همچنان پابرجاست. آنچه روش علمی خوانده می‌شود صرفاً مجموعه‌ای سرهم‌بندی‌شده از اصول انتزاعی و مبهمی است که به‌طور جزئی‌هدایتگری می‌کنند. متخصصان در تاریخ علم و فلسفه علم راه‌های چندگانه‌ای را برای تحقیق علمی شناسایی کرده و دریافته‌اند که دانشمندان در تحقیقات علمی روش‌های متعددی را به کار می‌گیرند. از این رو امر مطلقاً به مثابه روش علمی نداریم و عملاً با روش‌های علمی مواجهیم که هر کدام نیز با مشکلات خاص خود دست به گریبانند؛

دوم اینکه برخی دانشمندان برآنند که نوع بشر، متفاوت از موضوعات مورد مطالعه در علوم طبیعی (ستاره‌ها، تخته‌سنگ‌ها، سیارات، ترکیبات شیمیایی) است. انسان‌ها فکر می‌کنند، یاد می‌گیرند، صاحب اراده هستند و از خود، گذشته خود، داشته‌ها، انگیزه‌ها و دلایل خود آگاهند. این ویژگی‌های بی‌همتای انسان به معنای آن است که در کنار علوم طبیعی به علم خاصی برای مطالعه زندگی اجتماعی مردم احتیاج است (برای نمونه، ر.ک: نیومن،^۱ ۱۹۹۷، ص ۶۱).

از همین منطقه، نخستین جرعه اختلاف میان دو طیف گسترده با انشعابات مختلف در علوم انسانی زده شد. از دیدگاه برخی، علوم انسانی/اجتماعی به معنای علمی که به مطالعه انسان و پدیده‌های انسانی می‌پردازند، باید براساس همان روش و اصول علوم طبیعی سامان پذیرد و در مقابل، رویکردهای دیگر بر آن بودند که به جهت ویژگی‌های خاص انسان و امور انسانی نمی‌توان (لااقل همه) آنها را مانند امور طبیعی مطالعه کرد. بخش عمده‌ای از این دو جریان از لحاظ فکری متکی به تصویری بود که هر یک از آن رویکردها از انسان ترسیم می‌کردند. در نگاه اول که علوم انسانی را صرفاً تابعی از علوم طبیعی می‌دانست، انسان هیچ وجه علی یا ایجادگری علاوه بر طبیعت ندارد و قانون جبر طبیعت بر سپهر انسانی نیز حاکم است و از همین رو روش رایج در علوم طبیعی در این فضای فکری بهترین انتخاب برای مطالعه انسان تلقی می‌شود. اما در نگاه دوم، اراده آزاد (به صورت مطلق یا مقید) برای انسان تصویر می‌شود که این امر اجازه مطالعه به سبک امور طبیعی را به پژوهشگر این علوم نمی‌دهد. این ایده که نگاه خاص به انسان موجب شکل‌گیری نوعی متمایز از علوم به نسبت با علوم طبیعی می‌شود، یکی از دغدغه‌های مخالفان پوزیتیویسم به عنوان جریان غالب و رایج علوم انسانی شد.

هر یک از این رویکردها در تکامل علمی خود روش‌ها، ساختارها، قانون‌ها و نظریاتی در قالب نظریات جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، علوم سیاسی، علوم تربیتی، حقوق، اخلاق، اقتصاد و دیگر رشته‌های مطالعات انسانی تولید کردند که بخشی از آنها متکی بر تصویر خاصی بود که از انسان داشتند.^۲ از همین نقطه فکری که به رویکردهای مختلف به علوم اجتماعی-انسانی اشاره دارد، زیربنای ایجاد علوم انسانی در موقعیت‌ها و فضاها فکری مختلف نهاده شد. بنای

1. Neuman

۲. این در حالی است که در فضای علوم انسانی امروزی، متخصصان علوم انسانی ما غالباً بدون ملاحظه این پیشینه‌های تاریخی و معرفتی، گستره وسیعی از نظریات علوم انسانی را وارد فضای فکری کنونی کرده و از آنها برای حل مشکلات جوامع ما استفاده می‌کنند.

امروزین جامعه‌شناسی و بسیاری از شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی براساس مفاهیمی است که امثال کنت، دورکیم، ویر، دیلتای و مارکس خلق کرده‌اند. شاید ساختار کلی، روش‌های آنها، نظام علمی آنها و حتی نظریات آنها در فضای امروزین علوم انسانی مورد پذیرش نباشد و نظریات تازه‌تر، پیچیده‌تر و حتی قوی‌تری از آن نظریات وارد فضای علمی شده باشد، اما مفاهیم و گزاره‌هایی که آنها برای اندیشیدن در علوم انسانی تولید کردند، قابل انکار نیست. برای این کار کافی است مفاهیمی که این اندیشمندان وارد فضای علمی کردند را با مفاهیم موجود در کتاب‌های درسی جامعه‌شناسی و جدیدترین نظریات علمی مقایسه کنیم (ر.ک: گیدنز، ۱۳۸۷). اگر دیدگاه‌های انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی خاص این اندیشمندان نبود، این مفاهیم اجتماعی و انسانی خاص اصلاً ایجاد نمی‌شد تا وارد فضای علمی شود. پس نکته مهم این است که مهم‌ترین امری که شالوده بخشی از علوم انسانی امروزین غرب را تشکیل داده، مفاهیم و تصویری است که این علوم با آنها سروکار دارند و این مفاهیم از ذهن علمی این اندیشمندان جاری شده است. مطالعه آرای انسان‌شناختی آنها از این جهت برای ما اهمیت دارد که نشان می‌دهد چگونه یک دیدگاه در مورد انسان می‌تواند مفاهیم، گزاره‌ها، نظریات و روش‌هایی را تولید کند. از این رو، در این نوشتار نه دغدغه نقادی این دیدگاه‌ها را داریم؛ و نه اینکه از بازخوانی مجدد این دیدگاه‌های کلاسیک و قدیمی، احساس ملال کردن و سرانجام سرخورده هستیم؛ زیرا درست یا غلط، دیدگاه‌های بنیادین این اندیشمندان بوده که جریان اصلی علوم انسانی غرب و به تبع آن بخش عمده‌ای از جریان‌های علوم انسانی/اجتماعی در جهان را با خود همراه کرده است. بنابراین، از دیدگاه این نوشتار، صرف مطالعه دیدگاه‌های بنیادگذاران علوم انسانی‌های رایج در مورد انسان از درجه اول اهمیت برخوردار نیست، بلکه مهم‌تر، فرآیندی است که طی آن یک نگاه خاص از انسان وارد عرصه مطالعات علمی از سنخ علوم انسانی و اجتماعی می‌شود. این مطالعه به مثابه نقشه راهی است که بخش عمده‌ای از سیر فکری این اندیشمندان و به تبع، مراحل پیش تولید علوم انسانی در غرب عالم را نشان می‌دهد، اگرچه این دیدگاه‌های انسان‌شناختی در پوسته علوم انسانی‌های معاصر گم شده‌اند، اما از سویی، نمی‌توان دینی که این دیدگاه‌ها بر علوم دارند را نادیده گرفت و از دیگرسو، نباید از پشتوانه مابعدالطبیعی این مفاهیم و علوم غفلت کرد؛ زیرا بدون این دیدگاه‌ها این مفاهیم فروخواهند ریخت.

در این مرحله، مسئله مهم این است که اولاً، دیدگاه‌های انسان‌شناختی با استفاده از چه نوع فرآیندی وارد علوم شده و علوم انسانی‌های موجود را ایجاد کرده‌اند. ثانیاً، چگونه مفاهیم

روش‌ها، نظامات و اصول هدایت‌کننده، این علوم را تحت سلطه خود دارند. با این وصف، این سنخ مطالعه آثار انسان‌شناختی مورد نظر این نوشتار از مطالعات علم‌النفسی و فلسفه ذهنی متمایز می‌شود. این نوع نگاه به انسان، نوعی از مابعدالطبیعه در مرحله حضور در علوم انسانی و در مرحله تبیین موضوع علوم انسانی است که همان «انسان‌کنشگر» می‌باشد؛ مرحله‌ای از تعریف انسان که خود را در گیرودار مسائل نظری در مورد انسان در آرای فلاسفه محبوس نمی‌کند. اینک پرسش این است که این چه نوعی از شناخت انسان است که می‌تواند این غرض را برای علوم انسانی فراهم کند؟ نه از مبانی مابعدطبیعی که با استدلال و برهان به آن رسیده‌ایم بگسلد و نه ما را در دام تکرارهای تاریخی در مورد بررسی صرف هویت انسان گرفتار کند.

شناسایی ایده انسان به مثابه مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی

در فضای امروزین ما، انسان‌شناسی تبدیل به واژه مبهمی شده است که در معانی گوناگونی استعمال می‌شود، گرچه نقطه اشتراک آنها در غلبه دیدگاه‌های تجربی در آنهاست، اما میزان اتکا به تجربه در هر یک از این حوزه‌ها مختلف است. این به هم‌ریختگی، در اصطلاح انسان‌شناسی، موجب شده وقتی ما می‌خواهیم سخن از انسان‌شناسی به میان آوریم و ابتناء علوم انسانی بر آن را بررسی کنیم، از میان این معانی مختلف، تلقی خود از این عنوان را روشن سازیم. بدین منظور به جهت ابهام‌زدایی و جلوگیری از سوءفهم‌های زبان‌شناختی بر آن شدیم تا با وضع عنوانی جدید برای مبحث «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» از ابهامات احتمالی و خلط بحث با دیگر استعمالات واژه «انسان‌شناسی» که واقع نیز شده احتراز کرده باشیم. برگزیدن عنوان جدید برای این حیث از دانش‌های مربوط به فلسفه علوم انسانی از این جهت است که از دیدگاه ما هویتی متفاوت از مباحثی دارد که با عنوان انسان‌شناسی معروف‌اند. در واقع، با اینکه این دانش، یعنی بحث از «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» عموماً متفاوت از آموزه‌هایی است که با عنوان انسان‌شناسی شناخته می‌شوند، اما نام مشخصی برای ارجاع به آن وجود ندارد. به همین جهت عموماً با مباحث مربوط به انسان در فلسفه، یعنی علم‌النفس یا با مباحث رشته آنتروپولوژی،^۱ که به انسان‌شناسی ترجمه شده است مشتبه می‌شود؛ به‌ویژه اینکه چه بسا برای بررسی «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» از مباحث علم‌النفس یا مباحث آنتروپولوژی نیز استفاده می‌شود و

1. anthropology

این عدم عنوان خاص به خلط مباحث و سوء فهم منجر می‌شود. از این‌رو ضروری بود برای تفکیک و تمایز این سنخ از دانش انسان‌شناسی نامی تازه برای آن معرفی کنیم؛ زیرا تدوین «انسان‌شناسی علوم انسانی» آن‌گونه که در این کتاب معرفی شده است، به مثابه نوزادی تازه متولد، نامی جدید برای خود می‌طلبد. از این جهت عنوان «انسان‌کنش‌شناسی» یا "human actology" را برای بحث از «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» برگزیدیم.

چند تلقی از انسان‌شناسی که منظور ما نیست را در عناوین ذیل روشن می‌کنیم:

۱. انسان‌شناسی در مباحث علم‌النفسی و فلسفه ذهنی؛

۲. انسان‌شناسی در مباحثی که عموماً با عنوان آنتروپولوژی، قوم‌شناختی و بوم‌شناختی شناخته می‌شوند. از این پس، این شاخه از علوم انسانی را با عنوان «آنتروپولوژی» یاد می‌کنیم. مباحث علم‌النفسی گرچه جزء مبانی علوم انسانی محسوب می‌شوند، اما همه آنها بدون واسطه با علوم انسانی مرتبط نیستند، بلکه وسایطی لازم است تا ارتباط میان آنها و علوم برقرار شود. بنابراین مراد از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی مباحث علم‌النفس فلسفی نیست، بلکه چنان که گفته شد، منظور نحوه‌ای نگاه به انسان است از آن حیث که می‌تواند مبنای تولید علوم انسانی واقع شود.

از سوی دیگر، منظور از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی [= انسان‌کنش‌شناسی]، مباحث آنتروپولوژیک نیز نیست؛ زیرا خود این دست مباحث نیز از شاخه‌های علوم انسانی به شمار می‌روند و این نوع نگاه به انسان است که ساختار و روش اصلی این علوم را ترسیم می‌کند. بنابراین چون این دسته از علوم آنتروپولوژیک نیز متأثر از تعریف ما از انسان هستند، شامل موضوع این کتاب نخواهد بود. به دیگر سخن، مسائل بحث ما ناظر و حاکم به این علم است نه داخل در مباحث آن.

آنتروپولوژی

آنچنان که گفته می‌شود نخستین کاربردهای واژه انسان‌شناسی،^۱ در حدود اوایل قرن شانزدهم، برای اشاره به رشته‌ای علمی را می‌توان شاهد بود. در دوره‌ای دیگر، نویسندگان اروپای میانه این واژه را برای آناتومی و فیزیولوژی، که بعداً به عنوان بخشی از انسان‌شناسی فیزیکی یا زیستی بود،

1. anthropology

به کار بردند. ویژگی‌های انسانیِ خداگونه در قرون هفدهم و هجدهم در الهیات کاربرد بعدی این واژه بود. کاربرد دیگر آن برای توصیف صفات مختلف قومی در اواخر قرن هجدهم با واژه آلمانی انسان‌شناسی^۱ بود. این کاربرد تا مدت‌ها مورد استفاده دانشمندان در بخش‌های دیگر قرار نگرفت.

دانشمندان اروپایی و آمریکایی از واژه قوم‌شناسی^۲، که شباهت‌هایی با آنتروپولوژی دارد از قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ تا دوران کنونی، برای مطالعه هر دوی تفاوت‌های فرهنگی و شناختن انسانیت مشترک مردم جهان استفاده می‌کنند. در انگلستان و بیشتر بخش‌های انگلیسی زبان دنیا واژه انسان‌شناسی اجتماعی^۳ نیز استفاده می‌شود، اگرچه اصطلاح انسان‌شناسی اجتماعی به مکتب انسان‌شناسی انگلیس اطلاق می‌شود (برای نمونه، ر.ک: برنارد،^۴ ۲۰۰۴، ص ۱ و ۲؛ موریس،^۵ ۲۰۱۲، ص ۲۹).

امروزه واژه "anthropology" در اروپا بیشتر به انسان‌شناسی فیزیکی تمایل دارد. انسان‌شناسی اجتماعی نیز به عنوان مترادفی برای قوم‌شناسی به کار برده می‌شود. در آمریکا واژه "ethnology" (قوم‌شناسی) مترادف با "cultural anthropology" (انسان‌شناسی فرهنگی) استعمال می‌شود. در آلمان دو واژه "völkerkunde" و "völkercunde" دو استفاده متفاوت دارند که مترادفی در انگلیسی برای آنها نیست. اولی برای مطالعه رسوم فولکلور و بومی مانند صنایع دستی یک کشور استفاده می‌شود و دومی گستره معنایی وسیع‌تری دارد که البته به جای آن گاهی واژه "ethnologie" نیز استعمال می‌شود. انسان‌شناسی و قوم‌شناسی یک زمینه کاری نیستند، بلکه حتی به‌راحتی نمی‌توان گفت دو حیطه کاری‌اند؛ هر یک از آنها معنای واحد مورد توافقی ندارند.

چهار شاخه انسان‌شناسی در آمریکا و کانادا عبارت‌اند از:

۱. انسان‌شناسی بیولوژیکی:^۶ بررسی جوانب نوع انسان که گاهی "physical anthropology"
- نیز به آن گفته می‌شود، البته گاهی در آناتومی و آناتومی تطبیقی نیز استفاده می‌شود؛
۲. باستان‌شناسی:^۷ مطالعه نسل‌های کهن انسان و جوامع کهن انسانی؛
۳. انسان‌شناسی زبانی:^۸ مطالعه زبان با ملاحظه تنوع آن. این رشته بیشتر با دیدگاه

1. anthropologie

2. ethnology

3. social anthropology

4. Barnard

5. Morris

6. biological anthropology

7. archaeology

8. anthropological linguistic

نسبیت‌گرایی در انسان‌شناسی فرهنگی در ارتباط است که در ابتدای قرن بیست چشم به جهان گشود؛ انسان‌شناسی فرانز بوز؛^۱

۴. انسان‌شناسی فرهنگی:^۲ این رشته که گسترده‌ترین شاخه انسان‌شناسی است به مطالعه تنوع فرهنگی، جستجوی کلیات فرهنگی، گشودن ساختار اجتماعی، تفسیر نمادگرایی و مشکلات متعدد دیگر می‌پردازد. این رشته با همه رشته‌های فرعی دیگر ارتباط برقرار می‌کند و به همین جهت، بسیاری از انسان‌شناسان آمریکای شمالی با وجود اینکه اغلب انسان‌شناسان آمریکای شمالی همین یک رشته را به کار می‌برند، تأکید بر حفظ یکپارچگی علم انسان‌شناسی دارند. به‌طور خلاصه شاید بتوان گفت انسان‌شناسی کاربردی نه به عنوان یک زیررشته، بلکه به عنوان بخشی از هر یک از این چهار زمینه باشد؛ زیرا هر یک از چهار زمینه کاری پیش‌گفته، کاربردهای مهمی در اجتماع بشری دارند (برای نمونه، ر.ک: برنارد، ۲۰۰۴، ص ۲-۴).

انسان‌شناسی شناختی^۳ از جمله شاخه‌های دیگر انسان‌شناسی است که مطالعه‌ای قوم‌نگارانه برای شناخت کارکردهای ذهن است، اینکه چگونه فرهنگ‌های مختلف، مقولات را صورت‌بندی کرده و بر آنها استدلال می‌کنند. رویکرد زیست‌شناختی که در انسان‌شناسی شناختی هست، موجب شده اشتراک کمتری با علوم انسانی نسبت به انسان‌شناسی اجتماعی داشته باشد (برای نمونه، ر.ک: موریس، ۲۰۱۲، ص ۴۱).

انسان‌شناسی اخلاقی^۴ از دیگر کاربردهای این واژه است. استفاده از این واژه از همان ابتدای ریشه کانتی آن، از ابهام داشته است. در واقع، اغلب این‌گونه تلقی می‌شود که کانت در کتاب مبادی متافیزیک اخلاق این اصطلاح را برای تعریف پروژه فلسفه اخلاق عملی^۵ (کاربردی) به عنوان نقطه مقابل تجربی برای «متافیزیک محض» ابداع کرده است. کانت در این زمینه معتقد است: انسان‌شناسی اخلاقی، اخلاقی کاربردی برای انسان‌هاست، اگرچه او هرگز توصیفی جامع از این بخش از فلسفه عملی خود را صورت‌بندی نکرد. چنان‌که او در کنفرانسی توضیح می‌دهد (فایسن، ۲۰۱۲، ص ۱): «بخش دوم اخلاق» دقیقاً سازمان‌هنجاری است که در راستای تحقق بخشیدن به قوانین اخلاقی است که او توصیف می‌کند. در این معنا، انسان‌شناسی، ابزاری برای پیاده‌سازی اخلاق در ارتباط با انسان‌هاست، اما چنان‌که ممکن است انتظار برود، ربطی به افراد و فرهنگ‌ها ندارد؛ یعنی چیزی که عموماً تلقی می‌شود

1. Franz Boas
2. cultural anthropology
3. cognitive anthropology
4. moral anthropology
5. applied ethics

2. cultural anthropology
4. moral anthropology

موضوع انسان‌شناسی است. این نوع انسان‌شناسی با نوع انسانی به‌طور کامل مرتبط است و دستاورد آن در راه پیشرفت اخلاقی به کار می‌آید؛ این انسان‌شناسی در ماهیت خود کلی است.

در زبان امروزی علمی وقتی اصطلاح «انسان‌شناسی اخلاقی» گفته می‌شود، اساساً پروژه‌ای متفاوت مورد نظر است — اگر نگوئیم ضد کانتی، دست کم کاری غیر کانتی است — این تلقی از انسان‌شناسی اخلاقی را می‌توان به عنوان برنامه عملی دورکیمی یا وبری — با وجود تفاوت‌هایی که آنها دارند — دانست. امیل دورکیم در مقدمه چاپ اول کتاب تقسیم کار در جامعه^۱ تلقی عام خود از مطالعه زندگی اخلاقی مطابق روش‌های علوم پوزیتیویستی را ارائه می‌کند که به جای رویکردی توصیه‌ای از رویکردی توصیفی دفاع می‌کند. دورکیم تصریح می‌کند تمایلی ندارد اخلاق را از علم استنباط کند، بلکه می‌خواهد علم اخلاق را که بسیار متفاوت است، بسازد. از دیدگاه او حقایق اخلاقی، پدیده‌هایی مانند دیگر پدیده‌ها هستند. در واقع، این جامعه‌شناس فرانسوی که پیش از اتمام کتاب بزرگ خود، درباره اخلاق، درگذشت، دیدگاه‌هایی راجع به «قواعد عمل» و «قوانینی برای تبیین آنها» داشت که به نظر او ممکن است در آنها مشترک باشیم. این ایده در میان انسان‌شناسان اخلاقی جاری است که ما احتمالاً هنوز بتوانیم طرفدار این ایده دورکیم باشیم که اخلاق موضوعی است که می‌تواند مانند دیگر موضوعات مطالعه شود (برای نمونه، رک: فاسین، ۲۰۱۲، ص ۱ و ۲). چنان که در مباحث آتی به تفصیل بیان خواهد شد، این رویکرد، به انسان‌شناسی، از آموزه وحدت روش علمی در علوم تبعیت می‌کند، آموزه‌ای که بیان می‌کند همه علوم باید با روش‌های علوم تجربی طبیعی مطالعه شوند.

از دیگر کاربردهای انسان‌شناسی، «انسان‌شناسی فلسفی»^۳ است که گاهی فلسفه انسان‌شناسانه^۴ نیز خوانده می‌شود. پرسش‌های اساسی این رشته با متافیزیک و پدیدارشناسی شخص انسانی و روابط میان‌فردی مرتبط است.^۵ بازگشت واژه انسان‌شناسی به شناخت علمی از

1. *The Division of Labor in Society*

2. Fassin

3. philosophical anthropology

4. anthropological philosophy

۵. البته در برخی منابع فارسی این رشته به اشتباه شاخه‌ای از انسان‌شناسی عمومی دانسته شده است و در توضیح این انسان‌شناسی گفته شده: انسان‌شناسی فلسفی در میان نظریه و تجربه، رسالت علمی خود را، که همان تفسیر فلسفی از نتایج به دست آمده است، دنبال می‌کند. انسان‌شناسی فلسفی شاخه‌ای از فلسفه نیست، بلکه رشته‌ای است که بر پایه مباحث جدید در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و حقوقی وضع شده است (فرخ‌نیا و قائمی، ۱۳۹۱، ص ۷). با این حال، رجوع به مطالب فلسفی بیان شده در منبع مذکور به‌روشنی منافات میان توضیح مذکور و مطالب نقل شده از فلاسفه به عنوان انسان‌شناسی فلسفی را آشکار می‌کند (رک: همان).

انسان اشاره دارد. با این حال می‌تواند به مفهوم یا برنامه وجود انسانی نیز از نقطه نظر فردی و خودمختاری^۱ اشاره کند. چنین برنامه‌ای را می‌توان به جهت تأملی بودن، مشتمل بودن بر استدلال و تبعات برهانی قابل تعمیمی که دارد، «فلسفی» نامید. در این تبیین، انسان‌شناسی فلسفی می‌تواند اندیشه‌ای در میان فلسفه عملی و برنامه‌ای تجربی برای شناخت انسان باشد (هینز، ۲۰۰۶، ص ۷). انسان‌شناسی فلسفی در دهه ۱۹۲۰م در آلمان تبدیل به رشته‌ای فلسفی شد و با دیگر زیرشاخه‌های فلسفه، مانند معرفت‌شناسی، فلسفه اخلاق، متافیزیک و زیبایی‌شناسی به رقابت پرداخت. این رشته تلاشی است در راستای متحد کردن راه‌های مختلف فهم رفتار انسان، هم به عنوان خالق محیط اجتماعی خود و هم به عنوان خالق ارزش‌های خود. اگرچه می‌توان گفت بسیاری از فلاسفه در طول تاریخ، انسان‌شناسی فلسفی متمایزی داشته‌اند که تفکر آنها را تقویت می‌کرده است، اما انسان‌شناسی فلسفی به عنوان رشته‌ای خاص در فلسفه، در اواخر دوره مدرن به عنوان حاصل پیشرفت روش‌های فلسفی مانند پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم بود (برای نمونه، ر.ک: وان آریس، ۲۰۰۹).

«انسان‌کنش‌شناسی» به مثابه انسان‌شناسی علوم انسانی

تدوین خاصی از مباحث انسان‌شناسی که در این کتاب مشاهده می‌شود، شیوه نویسی است که می‌توان از آن با عنوان انسان‌شناسی به عنوان مبانی علوم انسانی یاد کرد. بدین معنا که هرگونه دانش و شناختی در مورد انسان را نمی‌توان مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی دانست، بلکه حیث‌های خاصی از شناخت ما در مورد انسان است که می‌توانند مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی باشند. از همین رو، واژه انسان‌کنش‌شناسی را برای اشاره به این شیوه خاص از انسان‌شناسی بر ساختیم. در این راستا، مبانی انسان‌شناسی علوم انسانی از مباحث علم‌النفس فلسفی و نیز مباحث رشته آنتروپولوژی استفاده می‌کند، اما آنچه در این کتاب تحت عنوان انسان‌کنش‌شناسی مطرح شده است، هیچ‌کدام از این دو مبحث به نحو خاص نیست. برای تبیین مراد از انسان‌شناسی در این کتاب، یا به تعبیر دیگر به جهت تبیین مراد از آنچه آن را «انسان‌کنش‌شناسی» نامیده‌ایم، توجه به مطالب زیر ضروری است:

1. self determination

2. Hinze

3. Von Iris

الف) کنش انسانی و مبدا‌های آن به مثابه موضوع علوم انسانی

بی‌تردید، شناسایی علوم انسانی، پیش از هر چیز، مستلزم شناسایی انسان است، از آن حیث که در بنیان این سنخ از علوم قرار می‌گیرد. همان‌گونه که بسیاری از فیلسوفان کلاسیک و معاصر علوم انسانی نیز تصریح کرده‌اند، انسان از آن حیث که کنشگر (یا به تعبیر دقیق‌تر از آن حیث که پدیده‌ساز) است، موضوع علوم انسانی قرار می‌گیرد. در واقع، آنچه امروزه به عنوان علوم انسانی/اجتماعی موسوم است، به‌طور کلی در مقام شناسایی، تحلیل و درک «کنش‌های انسان»، و در صورت امکان در پی یافتن تعبیری علی از ماهیت، آثار و نیات پشت صحنه این کنش‌ها هستند. مراد از کنش نیز همه پدیده‌های انسانی است که فرد کنشگر در هنگام کنش، همراه با اراده، معنایی را به آن نسبت می‌دهد و نیت‌مندانه و از روی قصد واقع می‌شود. گرچه ارادی بودن و همچنین معنادار بودن کنش لزوماً به معنای اطلاع کنشگر از تمامی لایه‌های معنایی ایجاد شده در هنگام کنش نیست، اما حیثیتی از این معنا دائماً در هنگام کنش توسط کنشگر آگاهانه درک می‌شود و انسان، با اراده آزاد خود آنها را ایجاد می‌کند.

همین‌طور اگر کنشگر، رفتار دیگران را نیز در معانی ذهنی خود مدنظر قرار دهد و معنای قصدشده توسط کنشگر یا کنشگران، در ارتباط با رفتار دیگران شکل گرفته باشد و این رابطه، مسیر تداوم کنش را تعیین کرده، جهت‌دهنده رفتار انسان باشد، در این صورت، بخشی از موضوع مورد اهتمام علوم انسانی/اجتماعی شکل می‌گیرد. بخش دیگر این موضوع، کنش‌هایی هستند که آنها را می‌توان بدون در نظر گرفتن ارتباط انسان با دیگران تبیین کرد. به‌ویژه آنجا که صحبت از سرچشمه‌ها و مبادی کنش می‌شود، این مبادی تنها در درون افراد انسانی شکل می‌گیرد. این سرچشمه‌های فعل‌گام موجب شکل‌گیری افعال فردی و گام‌های شکل‌دهنده افعال اجتماعی هستند، به نحوی که اگر ما بخواهیم کنش‌های انسانی را که موضوعات علوم انسانی/اجتماعی هستند، موجودات واقعی بدانیم، هم شاهد هویات فردی در جهان هستیم و هم شاهد هویات اجتماعی. هم قدم زدن، غذا خوردن و بوییدن گل هویات کنشی واقعی هستند و هم خانواده، نهاد، سازمان‌ها و رفتارهای اجتماعی. بنابراین، این انسان است که حامل همه این هویات واقعی، یعنی هر دو دسته کنش‌های فردی و اجتماعی، است. انسان هم حامل معانی فردی است و هم حامل معانی اجتماعی و از این رو، هم «تولیدکننده» کنش‌های فردی است و هم «زمینه‌ساز» شکل‌گیری کنش‌های اجتماعی و انسان از این جهت، حامل کنش اجتماعی و زمینه‌ساز آن است که یک کنش اجتماعی صرفاً با در نظر گرفتن رفتار فرد مقابل شکل می‌گیرد. از

این رو، معانی اجتماعی درون انسان نمی‌توانند به‌تنهایی یک کنش اجتماعی را شکل دهند و زمینه‌ساز کنش اجتماعی باشند. با این وصف، موضوع دانش «انسان‌کنش‌شناسی»، کنش انسانی و آن دسته از ویژگی‌های انسانی است که مبادی کنش‌های انسانی هستند و در این دانش مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرند؛ کنش‌هایی مانند کنش‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، تربیتی، مدیریتی و همچنین ویژگی‌ها و کنش‌هایی که مربوط به روان‌شناسی‌اند، یعنی ویژگی‌ها، توانمندی و حالاتی از انسان که بر کنش‌های ما اثرگذارند و دارای این توانایی هستند که کنش‌های ما را جهت‌دهی کنند.

انسان به مثابه کنشگر و از آن حیث که دارای اراده و اختیاری است که بدان واسطه می‌تواند کنشگر باشد، مبنای علوم انسانی و اجتماعی واقع می‌شود. نگاه به انسان، به مثابه کنشگر و صاحب اراده، مستلزم تقسیم جهان به دو ساحت پدیده‌های ارادی و پدیده‌های غیر ارادی است، در این تقسیم‌بندی کنش‌های ما انسان‌ها نیز به مثابه بخشی از موجودات می‌توانند موضوع مباحث فلسفی قرار گیرند.

در ساحت پدیده‌های غیر ارادی، که همان طبیعت است، جبر و دترمینیسم^۱ حاکم است و از این رو، رویکرد علوم طبیعی، کشف قانون‌ها و نظم‌های ناشی از این جبر است که به حکمت نظری یا به تعبیر ارسطو به «اپیستمه» تعلق دارد، اما ساحت موجودات ارادی، که همان قلمرو انسان اراده‌مند است، ساحت علوم انسانی/اجتماعی است که به حکمت عملی و یا به تعبیر ارسطو به «فرونسیس» مرتبط است و به آن بازگشت دارد. البته، فارغ از نظریات مختلفی که در باره هویت هر یک از حکمت عملی یا عقل عملی وجود دارد، در ساحت پدیده‌های ارادی ما می‌توانیم از مبادی تولیدکننده اراده یا جهت‌دهنده به اراده یا پدیده‌هایی که توسط اراده‌های فردی و جمعی تولید می‌شوند، سخن به میان آوریم. این موضوعات خاص، که حول محور اراده معنا پیدا می‌کنند، موضوعاتی هستند که علوم انسانی متکفل آنهاست.

در علوم انسانی فرض بر این است که انسان مبدأ پدیده‌های ارادی است. اینکه هویت انسان چیست، هویت کنش انسانی چیست و در مباحثی عمیق‌تر، هویت حکمت عملی و عقل عملی چیست، موضوعی نیست که دیدگاهی واحد در میان فلاسفه و اندیشمندان برجسته علوم انسانی در مورد آن وجود داشته باشد و با توجه به دستگاه فکری فلسفی هر یک از این اندیشمندان می‌توان هویت یا هویت‌گوناگونی برای انسان، عقل عملی و حکمت عملی ترسیم کرد. بنابراین،

1. determinism

روشن شد که ارتباط وثیق و مستحکم میان تصویر ما از انسان و چیستی و چگونگی کنشگری او با هویت علوم انسانی، به‌ناگزیر ما را با علوم انسانی‌های متکثر در دنیای آنچه امروزه علم نامیده می‌شود، مواجه ساخته است؛ یعنی هر نگاه خاص به انسان و هر تصویری از انسان ایدئال^۱ مستلزم علوم انسانی مختص به خود است و اینجاست که پارادایم‌های علم شکل گرفته‌اند. «انسان‌کنش‌شناسی» یا "human actology" متکفل این سنخ از مباحث انسان‌شناسی است که این کتاب عهده‌دار تشریح و تبیین آن است.

گرچه این نکته حتماً درست است که ملاک علمی بودن یک گزاره علمی از آن حیث که علمی است را نمی‌توان «به لحاظ ثبوتی» مشروط به تصویر خاصی از انسان ایدئال و وجود مقبولیت اجتماعی در جامعه عالمان دانست و ملاک علمی بودن، کاشفیت از واقع بوده و حقیقتی فرای پذیرش یک مبنای خاص و یک جامعه علمی به عنوان ملاک علمی بودن وجود دارد، اما به این نکته نیز باید اذعان کرد که «در مقام اثبات»، چاره‌ای جز تن دادن به رویکردهای متکثر و ایجاد پارادایم‌های مختلف علمی نیست و ساحت علم ناگزیر از مواجهه با رویکردهای مختلف علمی خواهد بود. حاصل محدودیت‌های بشر عادی و غیر معصوم در دستیابی به ساحت ناب علم، ایجاد رویکردهای گوناگون علمی در عرصه علم را ضرورت می‌بخشد. از این رو، اگر نیل به حقیقت علم و واقع برای انسان‌ها میسر بود، به‌طور قطع، نگاه پارادایمی به علم نه تنها ضرورتی نداشت، بلکه اصلاً امکان‌پذیر هم نبود. به دیگر سخن، تکثر معرفتی اصلاً امکان وقوع نمی‌یافت و از این رو، امکان ایجاد رویکردهای مختلف وجود نمی‌داشت. بنابراین، توجه به این نکته ضروری است که نگاه نظام‌مند و پارادایمی به علم، لزوماً مستلزم پذیرش تکثرگرایی معرفت‌شناختی نیست. حاصل سخن اینکه، در مورد این نوع نگاه به علم باید میان مقام ثبوت و مقام اثبات علم تفکیک کرد و قول به رویکردمحور بودن علم را مساوق با نسبی‌گرایی معرفتی و نفی واقع‌گرایی در علم ندانست.

ب) علوم انسانی «ها»

علم و به‌ویژه علوم انسانی در نظامی از اصول خاصی در مورد جهان و انسان، اصول، روش یا روش‌های کسب معرفت نظری و تجربی، منطق، روش‌شناسی و روش تحقیق و نظریات علمی و فرایندهای و... در تعاملی با هم در اجتماعی از دانشمندان شکل می‌گیرد. این تنوع مؤلفه‌ها در

1. ideal man

شکل‌گیری علوم و تنوع دیدگاه‌ها در مورد چیستی هر یک از این امور یا نفی و اثبات دخالت یا عدم دخالت این مؤلفه‌ها یا مؤلفه‌های دیگر موجب شده تا امکان پیدایش دیدگاه‌های گوناگون علمی در جوامع مختلف یا حتی در یک جامعه وجود داشته باشد. این امکان در طول دوره‌های مختلف تاریخی و حتی در یک دوره خاص تاریخی به فعلیت رسیده و موجب پیدایش جریان‌های علمی گوناگونی در میان ما شده است. از این رو، از وابستگی یک نظریه یا دیدگاه علمی به مؤلفه‌های پشت صحنه آن نباید غافل شد. در جریان‌ات علمی ما با یک علم که در درون خود پیشرفت کرده باشد، مواجه نیستیم. به‌ویژه در درون علوم انسانی/اجتماعی ما با علوم انسانی‌های مختلف روبه‌رو هستیم. علوم انسانی‌هایی که هر یک تصویر خاصی از جهان و انسان و معرفت انسانی دارند. تفاوت‌ها در شناخت همین مؤلفه‌ها موجب شده تا در صحنه علوم نیز ما با رویکردها یا پارادایم‌ها یا نظام‌های علمی گوناگونی مواجه شویم. از این رو، می‌توان ادعا کرد که معرفت علمی در چهارچوبی از عناصر مختلف علمی و غیر علمی در ارتباط با یکدیگر شکل می‌گیرد؛ این رویکرد را در سطحی از خود می‌توان رویکرد محور بودن یا پارادایم محوری نامید.

مراد از «رویکرد محوری» یا «پارادایم محور بودن» آنچه امروزه علم نامیده می‌شود، این است که فرآیند علمی کسب معرفت، مجموعه‌ای سازمان‌یافته و نظام‌مند است که اندیشمندان و اهالی آن رویکرد و پارادایم علمی در تحقیقات علمی از آن استفاده می‌کنند. چنین فرآیندی بر پایه نگرش متافیزیکی و فوق تجربی که اندیشمند از پیش به آن باور دارد انجام می‌شود، بر این اساس در این سطح با صبغه منطقی و عقلی امور مواجهیم و زمانی که این مباحث به سطح علم و معرفت علمی می‌رسند، آنگاه علم با خصیصه منطقی، عقل و عینیت توأم می‌شود. طبعاً برای ورود مباحث متافیزیکی به سطح علم، نیازمند داشتن یک فرآیند منطقی هستیم، این فرآیند منطقی به سوی علم نظر دارد و می‌کوشد اجزای مورد نیاز علم را به مثابه پیش‌فرض‌های علم از منبع عقل همگانی، فلسفه و متافیزیک یا دیگر منابع معین و مشخص معرفتی در اختیار علم بگذارد. از این دیدگاه، علم، متکی بر اصول و مفروضات از پیش اتخاذ شده، برای ورود به واقعیت بر طبق فرآیندی عمل می‌کند که «نظام علمی»، «رویکرد» یا «پارادایم» تعیین می‌کند. بنابراین، نظام، رویکرد و پارادایم علم به لحاظ مفهومی، مشتمل بر مجموعه پیش‌فرض‌های متافیزیکی و فلسفی علم است که براساس آنها هویت نظری و عملیاتی علم تعیین می‌شود. بدین صورت که روش‌شناسی علمی براساس این پیش‌فرض‌ها طراحی و با اجرای آن، فرآیند تولید علم عملیاتی می‌شود، چه اینکه روش‌شناسی نیز مدلی است متأثر و منطبق و برآمده از مدل

منطقی نظام علم که برخوردار از اصول نظری است، وظیفه این اصول نظری، راهبری چگونگی تحقیق در بستر یک رویکرد علمی خاص است.

پیش فرض اساسی این است که هر رویکرد علمی، براساس چشم‌انداز، جهان‌بینی و فلسفی خاص خود، طراحی نظری و عملیاتی می‌شود. بر این اساس، باید به پرسش‌هایی مبنایی از این دست پاسخ داده شود که: ماهیت انسان چیست؟ کنش‌های انسانی چگونه شکل می‌گیرند؟ ماهیت واقعیت اجتماعی چیست؟ چگونه می‌توان آن را شناخت؟ ماهیت هر شناختی چیست؟ مداخله در هستی و واقعیت اجتماعی چگونه انجام می‌شود؟ سهم ارزش‌ها در حوزه علم چیست؟ این موارد، سؤالاتی مبنایی در قالب‌های پارادایمی هستند که در چهارچوب‌های مختلف، معانی و مفاهیم خاص و متفاوتی را ابلاغ می‌کنند.

چهارچوب نظام‌مند علم، پارادایمی، تعیین‌کننده نگرش‌های متفاوت نسبت به واقعیت و هستی است. هر چشم‌انداز و چهارچوب فکری تلاش می‌کند با توجه به مبانی فلسفی خود و نیز با توجه به اتکاهای هستی‌شناختی خود، پاسخی متفاوت به این پرسش‌ها بدهد. در این راستا، نگاه به همه هستی، حتی فهم مفاهیمی چون اعداد و روابط ریاضی و... در چشم‌اندازهای متفاوتی که رویکردهای علمی از موضوعات ارائه می‌کنند، مسیرهای متفاوتی را ابلاغ می‌کند. بیشتر مسائل حول این مبانی، در قالب پارادایم‌های علم ارائه می‌شود. پارادایم علم، حوزه‌ای معرفتی را شکل می‌دهد که از یک سو، به انتزاعیات فلسفی و از دیگر سو به نظریات علمی مرتبط است (رک: ایمان، ۱۳۸۸ و ۱۳۹۰). این حوزه معرفتی، تلاش دارد تا ارتباطی قوی میان مبانی فلسفی و تبیین‌های نظری از واقعیت ارائه دهد. بنابراین، چهارچوب‌های پارادایمی، نه تنها تعریفی از ماهیت و هستی را با خود حمل می‌کنند، بلکه چگونگی ورود به واقعیت را نیز شناسایی و معرفی می‌کنند.

شکل‌گیری هر رویکرد علمی، افزون بر مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و به‌ویژه انسان‌شناختی، به منابع، ادله و روش‌های خاص خود نیازمند است؛ زیرا این مجموعه با هم و در ارتباط درونی و سازگار با یکدیگر بوده و انسجام منطقی در تولید دانش خواهند داشت. در این میان، آنچه در این کتاب مدنظر قرار گرفته، توجه به مبانی انسان‌شناختی پارادایم‌های علوم انسانی است.

ج) ایده طبیعت انسان و کنش انسانی، خاستگاه علوم انسانی‌ها

انسان و کنش انسانی هویتی است که علوم انسانی آنها را هدف خود قرار داده است. علوم انسانی به مطالعه جامعه و رفتارهای اجتماعی و دیگر پدیده‌های انسانی می‌پردازد و چگونگی تعامل انسان‌ها و پیشرفت فرهنگی آنها را بررسی می‌کند. از این رو، یکی از ارکان جدی هر رویکرد علمی به چیستی و ماهیت انسان مربوط می‌شود؛ اینکه ماهیت انسان چیست، جهان اجتماعی که در آن زندگی می‌کند چه خصیصه و ماهیتی دارد و نسبت میان انسان و جهان چیست، به تعاریفی منجر می‌شود که در نهایت به ماهیت علم و چگونگی ورود ارزش‌ها به حوزه علم منجر می‌شود. آنچه امروزه با عنوان علوم انسانی و روش‌شناسی‌های علمی و روش‌های تحقیق با آن روبه‌رو هستیم، خاستگاهی دارد که با ایده‌ای در باب طبیعت انسان، کنش انسانی و تصویری از انسان ایدئال کلیدخورده است. در واقع، فیلسوفان علوم انسانی/اجتماعی با بهره‌گیری از متافیزیک راه‌اندیشیدن به علوم انسانی را باز می‌کنند و فلسفه را از عرش مباحث انتزاعی و کلی به فرش زندگی روزمره انسان‌ها راه می‌دهند. به همین جهت کار آنها در موقعیتی در میانه فلسفه و علوم انسانی قرار دارد و در مقام پر کردن خلأی علمی است برای عبور از سرزمین فلسفه به سرزمین به اصطلاح علوم. توجه به این نقطه راهبردی بود که زمینه‌های رشد علوم انسانی در غرب را فراهم کرد.

پیش از این، بیان شد که مراد ما از انسان‌شناسی در این کتاب اولاً، مباحث علم‌النفسی و فلسفه ذهنی و ثانیاً، مباحث علم انسان‌شناسی و آنچه عموماً با عنوان آنتروپولوژی و قوم‌شناختی و بوم‌شناختی شناخته می‌شوند، نیست. مباحث علم‌النفسی موجود در متافیزیک گرچه جزء مبانی علوم انسانی محسوب می‌شوند، اما همه آنها بلاواسطه با علوم انسانی مرتبط نیستند، بلکه وسایطی لازم است تا ارتباط میان آنها و علوم برقرار شود. بنابراین، مراد از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی، مباحث علم‌النفس فلسفی بما هو هو نیست، بلکه منظور نحوه‌ای نگاه به انسان است که می‌تواند مبنای علوم انسانی واقع شود. از سوی دیگر، منظور، مباحث آنتروپولوژیک نیز نمی‌باشد؛ زیرا خود این مباحث نیز از شاخه‌های مختلف علوم انسانی هستند و این نوع نگاه به انسان است که ساختار و روش اصلی این علوم را ترسیم می‌کند. بنابراین، چون این دسته از علوم آنتروپولوژیک نیز متأثر از تعریف ما از انسان هستند، از بحث ما خارج‌اند؛ زیرا هویت ساختاری آنتروپولوژی را می‌توان با نوع نگاهی که به انسان و کنش انسانی داریم، تعریف کرد. با این وصف، آنتروپولوژی [= علم انسان‌شناسی] نمی‌تواند مبنای علوم انسانی باشد.^۱

۱. در مورد اینکه چگونه تعریف ما از انسان و هویت کنش‌های انسانی می‌تواند بر ساختار آنتروپولوژی تأثیر بگذارد (ر.ک: موسوی و حسینی، ۱۳۹۵).

بنابراین، اگرچه در بحث از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی از مباحث علم‌النفس و آنترپولوژی استفاده خواهد شد، اما هیچ‌کدام از این دو به صورت فی‌نفسه مورد نظر نیستند، بلکه مراد از «انسان‌کنش‌شناسی» نگاه به انسان است از آن حیث که می‌تواند منجر به علوم انسانی شود و اقتضائات و استلزامات خاصی و به‌ویژه استلزامات روش‌شناختی و روشی برای این علوم به دنبال دارد. از این‌رو، بحث از هویت کنش انسانی و تحلیل آن و نگاه به انسان به مثابه «کنشگر» و «پدیده‌ساز» از جهت مبانی آن و فرآیند شکل‌گیری کنش در سطح فردی و اجتماعی از جمله مباحثی است که در این مجال باید مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، این نوع نگاه، نه نگاهی متافیزیکی به خود انسان، بلکه نگاهی متافیزیکی به کنش انسانی است؛ نگاهی که ضرورتاً همراه با تصویری از انسان است. به نحوی که بدون پیش‌فرض گرفتن تعریفی از انسان و تصویری از انسان نمی‌توان در مورد کنش انسان سخن گفت. بدین ترتیب، به نحو پیشینی تعریف انسان وارد این نوع از مطالعات انسان‌شناختی خواهد شد.

این کتاب عهده‌دار مباحث «انسان‌کنش‌شناسی» در چند پارادایم عمده و رایج علوم انسانی است که در مورد چیستی ماهیت انسان دیدگاه‌های متفاوتی دارند و این تفاوت دیدگاه در نگاه آنان به علوم انسانی، تأثیرات شگرفی ایجاد کرده است. مراد این نوشتار از مبحث «انسان‌کنش‌شناسی» بیان این دیدگاه‌ها و نشان دادن این تأثیرات است.

اینک نگاهی کوتاه می‌اندازیم به انسان‌کنش‌شناسی چند پارادایم مشهور در علوم انسانی/اجتماعی: در رویکرد پوزیتیویستی، انسان موجودی اجتماعی است که کنش‌های او تحت تأثیر نیروهای خارجی شکل می‌گیرد. از این‌رو، آنچه ما در این رویکرد کنش می‌نامیم، چیزی جز واکنش نسبت به امور بیرون از انسان نیست، با این حال برای رفتارهای او می‌توان نظاماتی اخلاقی، که برآمده از حیث اجتماعی انسان‌هاست، تعریف کرد تا در دام‌گرایش‌های فردی نیفتد. رفتار اجتماعی انسان همواره براساس علل و عوامل اجتماعی خارجی شکل می‌گیرد و بنابراین، با مشاهده رفتار انسان و آنچه در واقعیت بیرونی (و نه ذهنی) رخ می‌دهد، می‌توان انسان را مورد شناسایی قرار داد. از این‌رو، براساس این تلقی خاص از انسان، علل و محرک‌های یکسان، اثرات یکسانی را برای همه انسان‌ها به همراه خواهد داشت. داشتن تصوّر مکانیکی از انسان و او را تابعی از علل و محرک‌ها دانستن، رفتار فردی و اجتماعی انسان‌ها را قابل پیش‌بینی می‌کند. در واقع، در این نگاه، اراده انسان‌ها به فرآیندهای ذهنی تحویل برده می‌شود؛ اراده، اختیار و آزادی انسان، هویتی غیر علمی داشته و بنابراین، در تحلیل رفتار اجتماعی انسان‌ها جایگاهی

ندارند. آنچه شعور عامیانه آنها را اراده، اختیار یا آزادی می‌نامد، درحقیقت علل ناشناخته فیزیولوژیکی، روانی یا اجتماعی به حساب می‌آیند که با تحقیقات زیست‌شناختی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی باید شناسایی شوند. از این‌رو، از نگاه پوزیتیویسم کنش‌های انسان‌ها تحت محیط خارج از خود قرار داشته و رفتارهای اجتماعی آنها بر اساس جبر محیطی و نهادهای اجتماعی (که عینی (= تجربی) و قابل مشاهده‌اند) و متکی بر قوانین علی‌عام محیط شکل می‌گیرد. به تعبیر دیگر، فرهنگ و هر گونه فرآورده‌های انسانی تحت تأثیر نگرش‌ها و گرایش‌های محیطی تکوین پیدا می‌کند. در این پارادایم، شناسایی انسان مبتنی بر ارزش‌های حاکم بر پارادایم پوزیتیویستی مانند ثبات، نظم و تعادل و متکی بر قوانین محیطی که توسط اندیشمندان و از طریق روش‌های تجربی کمی‌گرایانه کشف می‌شود، صورت می‌پذیرد.

پارادایم‌های هرمنوتیکی و تفسیری، با تفاوت‌هایی، انسان را موجودی معنا‌ساز می‌دانند که از توانایی مفهوم‌سازی و تفسیر مفاهیم برخوردار است و بر اساس دلایلی که در ذهن می‌پروراند، به خلق واقعیت‌های جدید می‌پردازد. بر این اساس، در این دیدگاه‌ها به دلیل عدم امکان شناسایی علل مؤثر در وقوع پدیده‌های انسانی و اجتماعی، به جای آن کوشش می‌شود تا با فهم دلایل پشتیبانی‌کننده کنش‌های انسان‌ها معنای رفتار آنها درک شود. از این دیدگاه در مقایسه با دیگر عوامل اجتماعی، آگاهی انسان بیشترین تأثیر را بر کنش اجتماعی او دارد. بر اساس این مبنا، کنش‌های انسانی همگی با معنا هستند. رفتار و «کنش‌های بامعنا»^۱ انسان‌ها که بر اساس سیستم معانی مشترکی ابراز می‌شوند، از ویژگی معنایی برخوردار بوده و ساخت‌وسازهای انسانی را تولید می‌کنند. بنابراین، برخلاف پارادایم پوزیتیویستی، از دیدگاه این دو پارادایم، واقعیت خارجی و محیط توسط انسان‌ها خلق می‌شود و انسان تابع قوانین از پیش تعیین‌شده‌ای که باید کشف شوند، نیست، بلکه انسان خالق محیط خویش است و با آن در یک برخورد فعال قرار دارد. انسان‌ها به جای قرار گرفتن جبری در محیط‌های از پیش فراهم شده، اقدام به ساختن محیط خود می‌کنند. در این پارادایم صرفاً با قوانین خاص روبه‌رو هستیم که البته مستعد بروز نسبی‌گرایی در این دیدگاه‌ها می‌شود.

از این‌رو، ویژگی مهم دیدگاه هرمنوتیکی و نیز تفسیری به انسان این است که به‌رغم پارادایم پوزیتیویستی به جای محیط بیرونی انسان، بر معانی‌ای که انسان در هنگام کنش می‌سازد، ارزش‌ها و اندیشه‌های او اصالت قائل می‌شود و بر اصالت انسان و خلاقیت‌های او تأکید

1. meaningful actions

می‌کند. برای نمونه، ماکس وبر، به عنوان شاخص‌ترین فیلسوف در پارادایم تفسیری، در تحلیل علل شکل‌گیری سرمایه‌داری در میان پروتستان‌ها، به نقش اساسی باورهای دینی و مذهبی آنها درباره ارزش تلاش هرچه بیشتر و زندگی هرچه زاهدانه‌تر در دنیا، و معنای نمادین سرمایه‌داری و توفیقات دنیوی به عنوان نمادی از مورد توجه خداوند قرار گرفتن، اشاره می‌کند.

همچنین پارادایم انتقادی، از سویی با نگاه مکانیکی پوزیتیویست‌ها نسبت به هویت انسان، به علت نادیده گرفتن اراده انسان و مقهور شرایط دانستن آن، مخالفت می‌کند و معتقد است تصویر پوزیتیویستی از انسان، مستلزم شیء شدن^۱ انسان و در نتیجه بیگانگی او از خود و نیروی خلاقانه‌اش است. این رویکرد از دیگرسو، به آگاهانه و عقلانی بودن همه رفتارهای انسانی معتقد نیست و بر آن است که انسان‌ها گرچه از خلاقیت و امکان انطباق با شرایط و محیط خود برخوردارند، اما به دلیل اینکه همواره تحت شرایط محدود و خاص خود قرار دارند و یکدیگر را براساس توجیه شرایط موجود به خدمت می‌گیرند، امکان استثمار انسان توسط سلطه‌گران فراهم می‌شود. این شرایط، موجب کج‌فهمی و آگاهی‌های کاذب و در نتیجه عدم توانایی انسان‌ها در درک صحیح واقعیت می‌شود.

بر این اساس، پارادایم انتقادی بر آن است که انسان با داشتن توانایی‌های بالقوه و قدرت خلاقیت برتر، در حالتی بین جبر و اختیار واقع است. شناخت قوانین تاریخی حرکت جامعه و کنش جمعی فعال و هدفمند کسانی که در شرایط مشابه قرار دارند، می‌تواند به تغییر وضع موجود و رهایی انسان‌ها و دستیابی آنها به دنیایی بهتر کمک کند.

از دیدگاه انتقادی، قوانین غیر قابل تغییر و ثابت در مورد رفتار انسان وجود ندارد. اگرچه انسان در محدودیت شرایط مادی، زمینه‌های فرهنگی اجتماعی و تاریخی به سر می‌برد و این محدودیت‌ها بر رفتار انسان تأثیرگذار است، اما با شناخت قوانین دیالکتیک حاکم بر محیط، رهایی از این محدودیت‌ها از سوی انسان امکان‌پذیر است و می‌توان قوانین موجود در جامعه را تغییر داد. تلاش پارادایم انتقادی بر ساختارشکنی و ایجاد تغییرات هدفمند براساس خلاقیت انسان‌های تحت سلطه متمرکز است. از این دیدگاه، انقلابات اجتماعی منجر به تغییرات اساسی محیط می‌شود که در اثر آن، هویت طبقاتی جدید انسانی شکل می‌گیرد.

1. reification